



اشعار شاملو هم منطق هنری دارد هم منطق ریاضی

گفت و گو با شمس لنگرودی - شاعر و
پژوهشگر

درآمد: با شمس لنگرودی درباره‌ی چهار موضوع به
گفت و گو پرداخته‌ایم: تعریف شعر در نزد شاملو، آرکائیسیم
در شعر او، تأثیر شاملو بر شعر معاصر ایران و فرآیند تکوینی
شعر شاملو.

علاوه بر این موضوعات، در باب مدرنیسم در شعر و
شاعری شاملو هم بحث شد. با همین اشاره‌ی مختصر به
سراغ نظریات شمس لنگرودی می‌رویم تا از چشم او به
جهان شعری شاملو نگاه کنیم.

■ آقای لنگرودی، شاملو چه تعریفی از شعر داشت
و آیا تعریف او از شعر، در مورد اشعار خودش صدق
پیدا می‌کند؟

□ درباره‌ی نظر شاملو و این که تعریفش از شعر
چیست، راحت‌ترین کار این است که پاسخ را از
نوشته‌های خود او پیدا کنیم. اما نکته این جاست که
نمی‌توان از شعر تعریفی داد که جامع و مانع باشد.
تمام تعاریفی که در مورد هنر، از جمله شعر، ارائه
می‌دهند، نسبی است. من یادم است که در نوجوانی
از پدرم پرسیدم که شعر چیست؟ گفت: شعر طعم
لیمو را دارد. گفتم: یعنی چه؟ گفت: تو می‌توانی
طعم لیمو را برابریم تعریف کنی؟ گفتم: نه. گفت: تنها
لازمه‌اش این است که آن را بچشی. بعضی چیزها
چشیدنی است و با تعریف به قطعیتی نمی‌رسد. اما
این به آن معنا نیست که تلاشی برای تعریف شعر



نکرده باشند. مثلاً گفته‌اند شعر کلامی است مخیل و موزون یا گفته‌اند که شعر، گره خوردگی احساس و اندیشه و خیال است، در زبانی آهنگین. تعاریف دیگری هم کرده‌اند. اما تعریف شاملو از شعر، در واقع تعریفی است که سمبولیست‌های فرانسه کرده بودند. آن‌ها از شعر همان توقعی را داشتند که از موسیقی داشتند. یعنی شعر بیش از آن که به معنا پردازد، به حالت و حسی برسد که در آن ایجاد می‌شود. شاملو در مجموع، نظری که در مورد شعر داشته، به این تعریف نزدیک بوده است. برای همین هم بود که شاملو هرگز با سعدی کنار نیامد و به گمان من، کاوش بیشتری لازم بود تا با سعدی کنار بیاید. اما در حافظ و مولوی این را می‌دید که این دو شاعر، بیش از آن که به محتوا پردازند، به بازی زبانی می‌پرداختند و از طریق بازی زبانی، در پی رسیدن به یک حس بودند.

■ آیا شاملو به تعریفی که از شعر داشت، در شعرهای خودش رسیده بود؟

□ پاسخ این است که باید حساب پیشگامان را تا حدودی از دیگران جدا کرد. نیما و شاملو افرادی بودند که خودشان راه را کوبیدند و جلو رفتند. کار این شاعران با دیگرانی که پس از آن‌ها می‌آیند، تا حدودی فرق می‌کند. این توضیح را دادم تا بگویم در همه جا تعریف مدنظر شاملو، در شعرهایش دیده نمی‌شود. یعنی در بعضی از شعرهایش به خوبی دیده می‌شود و در برخی نه. البته منظوم شعرهای سپید اوست، نه شعرهای نیمایی‌اش. به طور مثال، در شعر «آیدا در آینه» به آن تعریف می‌رسد؛ وقتی می‌گوید: «در من زندانی ستمگری بود/ که به آواز زنجیرش خونمی‌کرد» یا مثلاً «ای پری وار در قالب آدمی/ که پیکرت جز در خلوارهی ناراستی نمی‌سوزد! / حضورت بهشتی است/ که گریز از جهنم را توجیه می‌کند»، رفتن به سمت یک حس ناب است. شاید هم بتوان فرضاً ایراد دستوری در آن پیدا کرد، متنها این شعر آن قدر به شعریت می‌رسد

که دقیقاً نمی‌توان گفت یعنی چه. اما شاملو شعری هم دارد که می‌گوید: «قصدم آزار شماست! / اگر این گونه به رندی / باشما / سخن از کامیاری خویش در میان می‌گذارم - مستی و راستی - / به جز آزار شما / هوایی / در سر / ندارم!» این دیگر شعر نیست؛ ادبیات است. ادبیتی که در این نوشته وجود دارد آن را به گونه‌ای شعرنا کرده است. بنابراین، اگر چه از ارزش این نوشته‌ی متعالی کاسته نمی‌شود، اما شعر نیست. یا وقتی می‌گوید: «دیر زمانی در او نگریستم / چندان که چون نظر از وی باز گرفتم / در پیرامون من / همه چیزی / به هیأت او درآمد بود.» شعر نیست. در این جا می‌گوید که مدت زیادی به او نگاه کردم و چون دیگر نگاهش نکردم، همه چیز به شکل او شده بود. این یک محتوا و معناست. در حالی که شعر، بنابه تعریفی که شاملو دارد، خروج از هنجارهای روزمره‌ی منطق یا منطق روزمره است. در این مثال‌ها او هیچ خروجی ندارد، جز این که پوسته‌ی زبان امروز را برداشته و به جایش پوسته‌ی زبان قرن پنجم گذاشته است.

■ در این صورت، خیلی از شعرهای شاملو با تعریف خود او از شعر، دیگر شعر نیستند. مخصوصاً در جاهایی که به قطعیت محتوایی و یا حتی به شعار می‌رسد.

□ قطعیت و شعار، به خودی خود، دلیلی بر این نیستند که یک اثر، شعر باشد یا نباشد؛ بستگی دارد که شاعر با همان قطعیت، چه بازی زبانی‌ای کرده باشد که آن متن را به شعر ارتقا داده باشد. یکی از درخشان‌ترین نمونه‌های این مسأله، حافظ است. وقتی می‌گوید: «قلب حافظ به بر هیچ کسی خرج نشد / کان معامل به همه عیب نهنان بینا بود» ظاهراً یک معنای قطعی و روشن دارد، اما این گونه نیست. برای این که از همان اول که می‌گوید قلب حافظ، معلوم نیست که منظورش قلب است یا پول قلبی. شاعر کسی است که این دو پهلوی بودن را تا آخر ادامه بدهد، حافظ این کار را می‌کند و بالاخره معلوم

نکرده باشند. مثلاً گفته‌اند شعر کلامی است مخیل و موزون یا گفته‌اند که شعر، گره خوردگی احساس و اندیشه و خیال است، در زبانی آهنگین. تعاریف دیگری هم کرده‌اند. اما تعریف شاملو از شعر، در واقع تعریفی است که سمبولیست‌های فرانسه کرده بودند. آن‌ها از شعر همان توقعی را داشتند که از موسیقی داشتند. یعنی شعر بیش از آن که به معنا پردازد، به حالت و حسی برسد که در آن ایجاد می‌شود. شاملو در مجموع، نظری که در مورد شعر داشته، به این تعریف نزدیک بوده است. برای همین هم بود که شاملو هرگز با سعدی کنار نیامد و به گمان من، کاوش بیشتری لازم بود تا با سعدی کنار بیاید. اما در حافظ و مولوی این را می‌دید که این دو شاعر، بیش از آن که به محتوا پردازند، به بازی زبانی می‌پرداختند و از طریق بازی زبانی، در پی رسیدن به یک حس بودند.

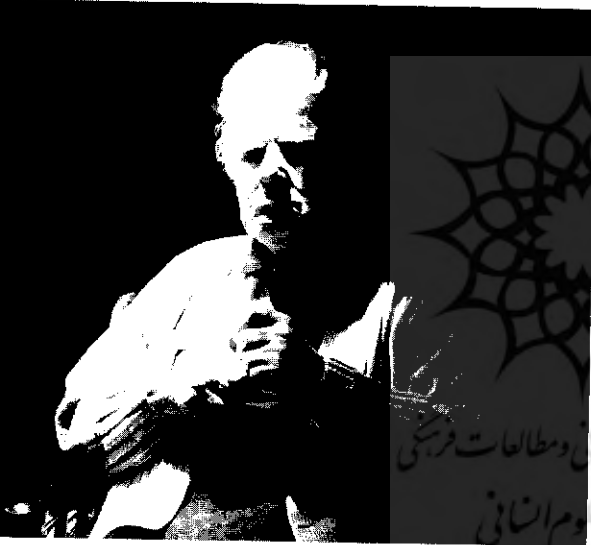
■ آیا شاملو به تعریفی که از شعر داشت، در شعرهای خودش رسیده بود؟

□ پاسخ این است که باید حساب پیشگامان را تا حدودی از دیگران جدا کرد. نیما و شاملو افرادی بودند که خودشان راه را کوبیدند و جلو رفتند. کار این شاعران با دیگرانی که پس از آن‌ها می‌آیند، تا حدودی فرق می‌کند. این توضیح را دادم تا بگویم در همه جا تعریف مدنظر شاملو، در شعرهایش دیده نمی‌شود. یعنی در بعضی از شعرهایش به خوبی دیده می‌شود و در برخی نه. البته منظوم شعرهای سپید اوست، نه شعرهای نیمایی‌اش. به طور مثال، در شعر «آیدا در آینه» به آن تعریف می‌رسد؛ وقتی می‌گوید: «در من زندانی ستمگری بود/ که به آواز زنجیرش خونمی‌کرد» یا مثلاً «ای پری وار در قالب آدمی/ که پیکرت جز در خلوارهی ناراستی نمی‌سوزد! / حضورت بهشتی است/ که گریز از جهنم را توجیه می‌کند»، رفتن به سمت یک حس ناب است. شاید هم بتوان فرضاً ایراد دستوری در آن پیدا کرد، متنها این شعر آن قدر به شعریت می‌رسد

□ بله. همین طور است. در این جا منظور، بیان یک محتوا یا ابزار کردن زبان نیست، بلکه منظور حسی است که نمی‌داند چگونه آن را بیان کند و به این شکل بیانش می‌کند. مثلاً من به جای این که بگویم: «من تشنه‌ام. لطفاً یک لیوان آب به من بدهید»، می‌گویم: «من تشنه‌ام. لطفاً لیوانی نور به من بدهید.» اما همه هم این حرف را قبول می‌کنند. برای این که منطقی عوض شده‌است. در منطق ریاضی، یک خبر را می‌گویند، ولی وقتی من می‌گویم یک لیوان نور به من بدهید، شما به خودی خود از منطق خبری خارج

نمی‌شود که منظورش چیست؛ در حالی که ظاهراً به نظر می‌رسد همین بیت یک معنا دارد. در مورد شعار هم باید گفت که بستگی دارد شاعر آن شعار را به کجا رسانده باشد. آدوینس شعری دارد که می‌گوید: «جهان در احتضار است / هارلم تو قیامتی.» این ترجمه است. ظاهراً هم شعار است، اما برای این که آن را معنا کنید، باید بازش کنید. به این دلیل که کلی تشبیه و استعاره و کنایه در آن به کار رفته تا به این شکل در بیاید، و گر نه «جهان در انتظار است» که جداگانه شعر نیست؛ «هارلم تو قیامتی» هم جداگانه شعر نیست. ترکیب اینهاست که شعر می‌شود. اتفاقاً بیشتر نوشته‌های شاملو هم شعر است، اما مشکل ما با پاره‌ای از شعرهای شاملو این است که در یک شعر او هر دو جنبه دیده می‌شود. مثلاً در ادامه‌ی همین شعر «قصدم آزار شماست! / اگر این گونه به رندی / با شما / سخن از کامیاری خویش در میان می‌گذارم»، می‌گوید: «اکنون که زیر ستاره‌ی دور / بر بام بلند / مرغ تاریک است / که می‌خواند؛ - / اکنون که جدایی گرفته سیم از سنگ و حقیقت از رؤیا» آرام آرام وارد حوزه‌ی شعر می‌شود. اول متن، محتواگرایی و بیانیه است، اما بعد از آن پا به حوزه‌ی شعر می‌گذارد.

■ چه عنصری این دو را از هم جدا می‌کند که بخشی از اثر شاملو را شعر بدانیم و بخش دیگر را بیانیه؟ □ غیر شعر بر منطق پیام‌رسانی متکی است. وقتی کسی می‌گوید: «من تشنه‌ام، لیوانی آب به من بده»، اصلاً به کلمات توجه ندارد. مخاطب هم همین‌طور. چون بحث آن‌ها فقط در حیطه‌ی محتواست. در منطق روزمره یا ریاضی، هر کلمه‌ای سر جای خودش است. اما منطق دیگری در کنار آن قرار دارد که منطق هنری است. در منطق هنری، جای کلمات تغییر پیدا می‌کند و تشبیه و استعاره هم از همان‌جا پیدا می‌شود. برای همین است که معنای چندگانه و لغزندگی معنایی پیدا می‌کند. ■ و آن منطق انتقاعی و ابزاری را از دست می‌دهد.



می‌شوید و پا به منطق هنری می‌گذارید. برای همین است که نمی‌پرسید یعنی چه؟ این مختصری از تفاوت منطق ریاضی و منطق هنری بود، اما اساس از این جا شروع می‌شود. مثلاً چرا می‌گوییم که بخشی از نوشته‌های عرفانی ما شعر است؟ برای این که خبررسانی نمی‌کنند. با این تعریف، وقتی به شعر شاملو نگاه می‌کنیم، می‌بینیم تکه‌هایش مطابق با منطق هنری است و بعضی تکه‌هایش مطابق با منطق ریاضی که روی همه‌ی این‌ها یک پوشش زبان قرن پنجمی کشیده شده‌است.

■ شاملو اشعاری دارد که در خود آن شعرها به

تعریف و توضیح درباره‌ی مقوله‌ی شعر پرداخته است. این شعرها در کارنامه‌ی او چه جایگاهی دارند و آیا بیشتر به سمت منطق ریاضی نرفته‌اند؟

□ شاملو در همهی شعرهایش، یک بخش خبری دارد و یک بخش که وارد حوزه‌ی هنری می‌شود. یعنی یکپارچگی در آن‌ها وجود ندارد. البته این را هم گفتم که اگر شعار بدهد، دلیلی ندارد که شعر نباشد؛ بستگی دارد که آن شعار را چگونه بیان کرده باشد. به نظر من، یکی از درخشان‌ترین شاعران شعارپرداز جهان، معین بسیسو است. او چریک بوده و در رادیوی چریک‌های فلسطین صحبت می‌کرده است. یعنی به تمام معنا سیاسی بوده و همهی شعرهایش هم سیاسی است. اما نوشته‌اش در درجه‌ی اول شعراست و بر همین اساس است که آن محتوای سیاسی را بیان می‌کند. مثلاً شعری برای یک چریک دارد که می‌گوید: «چون گلوله‌ای رفتی / در پوستری بازگشتی.» اگر می‌گفت چون برق رفتی، دیگر شعر نبود. اما چون گلوله رفتن، با پوستری که برگشته است، سنخیت دارد. اساساً همه چیز شعار است. آن هم که عاشق است یا دغدغه‌های عرفانی دارد، شعار می‌دهد.

■ پس ایراد شاملو به سعدی چیست؟

□ من این را گفتم که اگر شاملو کاوش بیشتری می‌کرد، این حرف‌ها را نمی‌زد. برای این که به گمان من، سعدی یکی از بهترین شاعران ایران است. یعنی سعدی به آن چیزی که شاملو به دنبال آن بود رسیده است. اما شاملو رویه‌ی زبان سعدی را می‌دید. من نظر شاملو تنها درباره‌ی سعدی را قبول ندارم. تصور او این بوده که سعدی محتوا گراست. شاملو معتقد بود که محتوا را به عنوان یک امر خبری، نباید شعر محسوب کرد. به همین دلیل، شاید فردوسی را هم شاعر نمی‌دانست. اما هم فردوسی و هم سعدی به ماورای محتوا و شعریت شعر رسیده بودند.

■ چگونه شاعری مثل شاملو که دغدغه‌های سیاسی هم دارد، به این نتیجه می‌رسد که باید از محتوا

بگذرد و به فرم و صورت برسد؟

□ شاملو به شدت تحت تأثیر شعرهای پل الوار بود؛ اگرچه معمولاً خودش این مسأله را رد می‌کرد. پل الوار یکی از رهبران و برجستگان سوررئالیست بوده. بنابراین به شعریت شعرش بیشتر از محتوا بها می‌داده. اما خود پل الوار هم یک شاعر کمونیست بوده. یعنی او هم به محتوا توجه می‌کرده است. قبل از هر چیز، باید این نکته را روشن کنیم که ایران در همهی مقولات دست و پا می‌زند. تعریف‌ها در این جا تا درست جا بیفتد، انحرافات زیادی در آن پیدا می‌شود. از ابتدا که مسأله‌ی فرم و محتوا در ایران مطرح شد، تعریف درستی از آن صورت نگرفت. این بحث از طریق حزب توده در ایران مطرح شد و حزب توده هم براساس نوشته‌های منتقدان روس، ادبیات را به دو مقوله‌ی صورت یا محتوا تقسیم کرد. تصور آن‌ها این بود که صورت یعنی بازی‌های زبانی صرف، و نپرداختن به محتوا. این مسأله هم یک ریشه تاریخی دارد. در سال ۱۹۱۷ که زبان‌شناسان روس بحث فرمالیست را راه انداخته بودند، با به قدرت رسیدن استالین آن‌ها را متهم کردند که شما که تمام مشغله‌تان بازی‌های زبانی است، بورژوا هستید. آن‌ها هم می‌خواستند بگویند که اصلاً مسأله‌ی ما سیاست نیست. به همین دلیل، برای این که بگویند ما با شما کاری نداریم، مدام متنوع‌تر شدند. این گونه بود که فرمالیست به انتزاع رسید. وقتی حزب توده در دهه‌ی ۲۰ این مباحث را مطرح کرد، آن تقسیمات را مستقیماً از آن جا به این جا آورد. یعنی گفته شد که ما فقط شکل داریم و محتوا. در حالی که اساساً این گونه نیست. فرم به معنای چیزی جدای از محتوا نیست. فرم یعنی هماهنگی کیفی بین شکل و محتوا. اثری فرمی عالی دارد که آهنگ و حسی که در آن کلمات است، همگی یا معنای آن هماهنگ باشد. چرامن می‌گویم حافظ بزرگ‌ترین فرمالیست ایران است؟ به این دلیل که وقتی او می‌گوید: «گویند

□ اخوان از میراث زبانی نظم فارسی سود برده است، شاملو از نثر فارسی. شاملو بعد از این که وزن را کنار گذاشت، در جریان کار متوجه شد که چیزی باید جای وزن را بگیرد، وگرنه هر لحظه ممکن است به نثر بغلتند. چون نظم یعنی گوهر فشانی، انضباط و فشرده‌گی و همیشه ایجازی هم با آن همراه است. ولی نثر یعنی پراکنده‌گی. شاملو متوجه شد که اگر وزن را رها کند، هر لحظه ممکن است شعرش به نثر، یعنی پراکنده‌گی، بغلتند. بنابراین، باید به عنصری توجه کند که شعر او را نجات بدهد. خود شاملو می‌گوید که من در جریان مطالعاتم، به شعری از دی. اچ. لارنس برخورد کردم که در آن از زبان تورات استفاده کرده بود. من دیدم این یک «امکان» خوب است که شعر را از نثر خارج کنم. البته من بعید می‌دانم که شاملو خود شعر دی. اچ. لارنس را خوانده باشد. احتمالاً مطلبی خوانده که دی. اچ. لارنس تحت تأثیر تورات، شعر می‌نوشته. یعنی زبان قرن پنجم و ششم ما. به این دلیل که در قرون اولیه وقتی قرآن به فارسی یا هر زبانی ترجمه می‌شد، برای امانت‌داری صرف و کامل، سعی می‌کردند که عیناً قرآن را ترجمه کنند. این امانت‌داری تا حد رعایت نظم و موسیقی آن هم پیش می‌رفته است. به همین دلیل، کتاب عتیق نیشابوری و طبری یا ابوالفتح رازی که به نظر م‌یکی از درخشان‌ترین ترجمه‌هاست، همگی موزون هستند در کتاب‌های قرآن، زیر هر کلمه‌ای، فارسی آن را نوشته‌اند؛ وقتی که می‌خوانید، می‌بینید نوعی موسیقی در آن رعایت شده است. شاملو تحت تأثیر دی. اچ. لارنس، به ترجمه‌های قرآن رسید و دید این ابزار خوبی است که از طریق آن، شعرش را از نثر نجات بدهد. او از این طریق به زبانی دست پیدا کرد که به آن لحن شاملویی می‌گویند.

■ این لحن شاملویی در واژگان کهن خلاصه می‌شود یا در نحو زبان؟

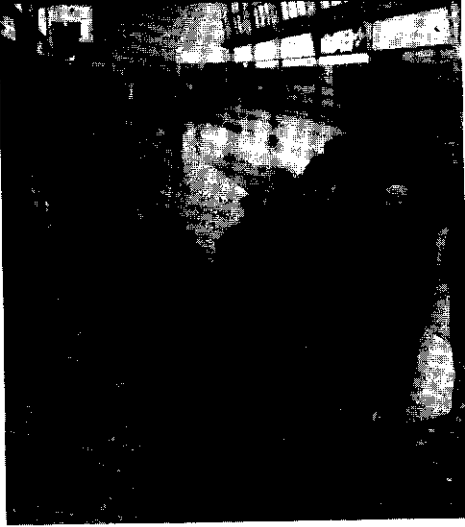
□ سؤال خیلی خوبی پرسیدید. بسیاری فکر

سنگ لعل شود در مقام صبر / آری شود ولیک به خون جگر شود»، هیچ کلمه‌اش را نمی‌شود عوض کرد. وقتی هم عوض می‌کنید، یک چیز دیگر می‌شود. این شعر، فرم دارد. به این دلیل که همه چیز آن هماهنگ است برای بیان یک محتوا که مدنظر حافظ است. بنابراین، وقتی که می‌گوییم شاملو به فرم توجه می‌کند و تحت تأثیر شاعران سوررئالیست و سمبولیست فرانسه است، باید یادمان باشد که آن‌ها هم به فرم، به این معنا که من گفتم، توجه داشتند. وقتی شما شعرهای پل الوار را می‌خوانید، می‌بینید همه‌اش سیاسی است، اما شعر سیاسی است، شعار نیست.

■ ولی شاملو در همه‌ی شعرهایش نمی‌تواند به این فرم متعالی برسد.

□ بله. دلیلش را هم گفتم. چون آن‌ها پیشگامان این عرصه بوده‌اند. بیشتر از این هم ادبیات ما نمی‌کشد. نیما که بنیانگذار شعر نو ماست، آیا همه‌ی حرف‌هایی که زده، در شعرهایش رعایت شده است؟ اصلاً. شما شعرهای بعد از سال ۳۲ او را نگاه کنید. اتفاقاً کتاب آقای براهنی که در مورد تئوری نیما صحبت می‌کند، این نکته‌اش درست است که همه‌ی حرف‌های نیما در شعرش رعایت نشده است. معلوم هم هست که نمی‌تواند رعایت شود. چون تئوری بر مبنای دانسته‌هایی است که از بیرون می‌آید، اما شعر، درونی شده‌ی آن تئوری‌هاست. برای همین، شعر شاملو تلفیقی از همه‌ی اینهاست. یعنی هم شعر است، هم نثر است و هم تلفیقی است از منطق ریاضی و هنری. اخوان هم همین‌طور است. این مسأله در مورد فروغ کمتر است.

■ شما در ابتدای گفت‌وگو به زبان قرن پنجمی شاملو اشاره کردید. اساساً آرکائیسیم در شعر شاملو چه جایگاهی دارد و حالا که صحبت اخوان ثالث شد، بگویید که تفاوت این دو در رویکرد به آرکائیسیم چیست؟



می کنند که شاملو لغت گرفته است ، در صورتی که این گونه نیست ؛ او نحو زبان را گرفته است . هوشیاری شاملو و دشواری کار او در همین بوده که از نحو زبان استفاده کرده است . البته گاهی کلمات کهن هم در شعرش وارد شده است ، اما استفاده ی او بیشتر از نحو زبان است . مثلاً وقتی که می گوید : « قصدم آزار شماست ! / اگر این گونه به رندی / با شما / سخن از کامیاری خویش در میان می گذارم » ، همه ی کلماتش امروزی است .

■ برخلاف اخوان که به واژگان کهن هم توجه خاصی دارد .

□ بله . اخوان که شاعر بزرگ ماست ، یک قصیده سرای خراسانی است . یعنی دقیقاً تحت تأثیر قصیده سرایان خراسانی است که شعر نیمایی می گوید . این مسأله هم در شعرش و هم در نحو و لغاتش نمود دارد ، اما رویکرد او نیمایی است و همین مسأله است که او را از شاعری مثل ملک الشعرا بهار متمایز می کند .

○ آرکائیسیم در شعر شاملو هم با همین رویکرد نیمایی است ؟

□ بله ، دقیقاً . شعر اخوان خیلی روایی است . به طوری که اگر آن را به نثر بنویسید ، می بینید که روایت یک موضوع است . مسائلی هم که به آن ها می پردازد خیلی امروزی نیستند . یعنی بینایی است . ولی شعر شاملو ، مدرن است و دیگر نگاه او سنتی نیست . البته در این جا باید مسأله ای روشن شود . عده ای فکر می کنند که خطی کشیده شده و تا بخشی از آن بخش سنت است . بعد از سنت هم مدرنیته شروع می شود . در صورتی که اصلاً این گونه نیست ، بلکه مثل طیفی از رنگهاست که آرام آرام عوض می شود . ما شاعرانی داریم که کاملاً سنتی اند ، مثل عماد خراسانی . شاعرانی هم داریم که این سوتر از سنت هستند ، مثل هوشنگ ابتهاج . کمی جلوتر می آییم ، می شود شفیعی کدکنی . باز هم جلوتر بیاییم ، می شود حسین منزوی . یعنی

خطی در این وسط کشیده نشده است و به صورت یک طیف است .

■ آرکائیسیم در شعر شاملو او را به سمت سنتی ها نمی برد ؟

□ اصلاً . یک رویه و روکش سنتی به شعر او می دهد ، اما اصلاً سنتی نیست . سنت مطلقاً به ظاهر امر نیست . آدم ها هم همین گونه هستند . خیلی ها فکر می کنند که مدرن هستند ، در صورتی که مدرن نیستند . همین که در زندگی روزمره حقوق همدیگر را رعایت نمی کنیم ، معلوم است که مدرن نیستیم . آیا همه ی کسانی که ماشین های آخرین سیستم سوار می شوند ، کراوات می زنند ، دکتر هم هستند ، مدرن محسوب می شوند ؟

■ شما گفتید که شاملو یک شاعر مدرن است ، ولی قطعیت و جزمیتی که گاهی اوقات در ذهن و زبان شاملوست ، در تضاد و تناقض با مدرنیته قرار نمی گیرد ؟

□ همه ی اینها مختص مدرنیته است . در پست مدرنیسم است که قطعیت از بین می رود . در دوران مدرنیته گفتند که کلیسا باید کنار برود و به جای آن علم و عقل بنشیند . یکی از گرفتاری های مدرنیته این بود که خدا را برداشت و به جای آن عقل گذاشت . امیل زولا گفته بود که هر چیزی زیر چاقوی تشریح نرود ، آن را قبول نمی کنم . پس این قطعیت ، اساساً متعلق به مدرنیته است . من در این سال ها می دیدم که شاملو را به همین دلیل ، مدرن نمی دانند ، در

□ در شعرهای شاملو هم نثر، هم منطق خبری، هم منطق هنری وجود دارد، هم مدرنیسم و هم گاهی ترکیباتی که اساساً به سنت نزدیک تر است تا به مدرنیسم. ما وظیفه نداریم که بگوییم چرا او این گونه است. توضیحی که می توانیم بدهیم، این است که شاملو همین است.

■ حالا سلیقه‌ی شخص شما به عنوان یک شاعر و شعرشناس چیست؟ شاملو در جاهایی موفق تر است که به سمت سادگی زبانی رفته یا در جاهایی که از آرکائیسیم بهره برده است؟

□ نمی توان این گونه نظر داد. باید کلیت آدم‌ها را نگاه کنیم. مثلاً در همان جا که شاملو می گوید: «دیرزمانی در او نگریم / چندان که چون نظر از وی بازگرتم / در پیرامون من / همه چیزی / به هیأت او درآمده بود»، بسیار زیباست. حالا امکان دارد که شما بگویید اما شعر نیست. بله، شعر نیست. اما این از ارزش کار کم نمی کند. مثل این است که بیهقی گفته است: «و سفر دراز آهنگ شد. هرکس خوابکی دید. چون سر از خواب برداشت خویشان را بی سر دید و بی ولایت». این هم شعر نیست، اما قشنگ است. ما نباید بگوییم که بالاخره چه؟ بالاخره هیچی. این تابلوی شاملوست. ما که قرار نیست نمره بدهیم.

■ ولی شاملو به عنوان یک شاعر تأثیرگذار، شاعران زیادی را به دنبال خودش کشاند که می خواستند شبیه شاملو باشند. بخش عمده‌ای از این اتفاق هم با رویکرد به زبان شاملویی رخ داد، اما عملاً هیچ کدام نتوانستند جا پای شاملو بگذارند. این مسأله به شعر ما ضربه نزد؟

□ ضربه که زد، اما ربطی به شاملو ندارد. الیوت می گوید: همه‌ی شاعران بزرگ یک نسل را نابود می کنند. برای این که چنان همه را تحت تأثیر قرار می دهند که آن‌ها هم فکر می کنند فردا شاعر بزرگی می شوند، اما نمی شوند.

■ حتی خود شما هم در شعرهای اولیه تان

صورتی که به همین دلیل، مدرن است.

■ یکی از مؤلفه‌های مدرنیته، دموکراسی است. دموکراسی با آن قطعیت شعر شاملو که خیلی اوقات رسماً امر و نهی می کند، چه تناسبی پیدا می کند؟

□ در دموکراسی هم امر و نهی وجود دارد. ضمناً باز هم به این نکته اشاره کنم که حرف‌های من، به این معنی نیست که نقصی در کار شاملو وجود ندارد. اساساً کسی نیست که نقصی در کارش نباشد. من هرگز نمی گویم که شاملو مدرن مدرن است. از شاملو مدرن تر فروغ است. سهراب سپهری از این دو هم مدرن تر است. در حالی که ظاهراً به خاطر نگاه عرفانی سپهری که بودیستی بوده، باید واپس مانده باشد. در صورتی که این گونه نیست و نگاه او به جهان و هستی، حتی به پست مدرن نزدیک است. به هر حال نمی شود خطی کشید و گفت که این مدرن است، این پست مدرن است و این سنتی است. طیفی وجود دارد که در این طیف، هرکس در جایی قرار می گیرد. مثلاً نمی توان گفت که شهریار مطلقاً سنتی است یا مطلقاً نو قدمایی است. برای این که همه چیز در کار او هست.

■ چگونه این اتفاق در شعر امروز ما رخ داده است که حتی در آثار یک شاعر، شاهد این چندگانگی باشیم؟ □ ما پس از مشروطیت، یک هویت مفلوج و مفلوک را کنار گذاشتیم، اما یک هویت تازه به دست نیاوردیم. هویت بعدی ما تلفیق و ترکیبی بود از همه چیز. تا قبل از مشروطیت، روشن است که همه سنتی هستند، اما پس از آن، یک طیف وجود دارد. ■ اگر برگردیم به بحث آرکائیسیم در شعر شاملو، می توانیم به شعرهایی از او اشاره کنیم که با زبانی بسیار ساده سروده شده اند یا حتی به زبان عامیانه هستند. باتوجه به این که شاملو می خواست با استفاده از آن زبان قرن پنجمی و آرکائیسیم، شعر خودش را از در غلتیدن به عرصه‌ی نثر نجات بدهد، این شعرها چه وضعیت و جایگاهی پیدا می کنند؟

تحت تأثیر شاملو هستید.

□ بله. من به شدت تحت تأثیر شاملو بودم و تلاش فراوانی کردم که از زیر نفوذ او دربیایم. خواننده‌ی غیر شاعر، به دنبال حرف‌هایی است که نمی‌تواند خودش بگوید. بعد می‌بیند که کسی آن حرف‌ها را زده و عاشق او می‌شود. شاعر که حساس تر است، معلوم است که بیشتر عاشق او می‌شود و بیشتر تحت تأثیر قرار می‌گیرد. این مسأله هم فقط مربوط به امروز نیست. مثلاً حافظ، شاعر بزرگ کشور ما، شدیداً تحت تأثیر خواجه و ناصر بخارایی و سلمان ساوجی بوده است. منتها فرق حافظ این است که توانسته فراتر از آنها برود. ولی بعد از شاملو، کسی نتوانست آن ابزار را فرا بگیرد و از شاملو فراتر برود. ■ چرا نتوانستند از شاملو فراتر بروند؟

□ برای این که شعر به تعالی برسد، باید خیلی چیزها دست به دست هم بدهند. شاملو خودش در عمل به این رسیده بود که این زبان، ابزار خوبی است، ولی بقیه به این مسأله نرسیده بودند. شخصیت شاملو همان بود. هرکسی هم باید کار خودش را می‌کرد. همان‌طور که نگاه و اثر انگشت آدم‌ها با یکدیگر فرق می‌کند، شخصیت شان هم فرق می‌کند. هرکسی در هنر باید شخصیت خودش را به سرانجام برساند. آن شخصیت متعلق به شاملو بود و طبیعی است که هر شاعری در ابتدا تحت تأثیر او قرار بگیرد، اما شاعری می‌تواند موفق باشد که بالاخره به خودش بیاید. یعنی «من» خودش را پیدا کند و زبان آن من را ارائه بدهد. اما خیلی‌ها نتوانستند. البته قرار هم نیست که هر ۱۰ سال یک شاملو پیدا شود. هیچ جای دنیا هم این‌گونه نبوده است. البته به نظر من، شعر شاملو آن ظرفیت زبانی را دارد که بعد از آن که آب‌ها از آسیاب افتاد، شاعران دیگری بیایند و براساس این زبان، کارهای دیگری بکنند، البته در صورتی که نخواهند درست مطابق شاملو باشند، یعنی فقط از این ابزار و امکان استفاده کنند. دیگران خواسته‌اند مثل شاملو شعر بگویند و

موفق نشده‌اند. او شاملو بود و مثل خودش شعر می‌گفت. کسی موفق می‌شود که از آن ابزار و امکان، برای بیان خودش استفاده کند. هنوز هم دیر نشده است. احتمالاً روزی خواهد رسید که این اتفاق بیفتد. چون شعر شاملو ظرفیت بسیار بالا و زیبایی دارد. ■ شما در بخشی از گفت‌وگو به این موضوع اشاره کردید که باید به شعر شاملو به عنوان یک تابلو نگاه کرد. حالا سؤال این است که می‌توان در این تابلو به یک مبدأ و مقصد رسید؟ یعنی می‌توان گفت که شعر شاملو از آغاز تا پایان، روندی رو به رشد داشته است؟

□ به گمان من، درخشان‌ترین شعرهای شاملو متعلق به دهه‌ی ۴۰ است. بعدها اشعاری گفت که بسیار فراتر از آن شعرها هستند، اما در مجموع، به آن تعالی نرسیده است. در نظر من، چند مجموعه‌ی آخر شاملو به قدرت شعرهای پیشین شاملو نیست. ■ فکر نمی‌کنید که در شعرهای آخر شاملو نوعی پیچیدگی زبانی دیده شود و به نظر می‌رسد که نوعی فخر فروشی، از این نظر که او چنین قدرتی دارد، در این شعرها هست؟

□ به نظر من، همین‌طور است. گابریل گارسیا مارکز اخیراً در مصاحبه‌ای گفته است که من یک سال است قلم به دست نگرفته‌ام. بعد به نکته‌ی جالبی اشاره می‌کند؛ او می‌گوید من به آن توانایی رسیده‌ام که از تکنیک‌های خودم استفاده کنم، منتها دیگر جوشش و حس غنی در آن نیست. به نظرم، مارکز خیلی صادقانه و صمیمانه این حرف را زده است. اما شاملو از توانایی‌های تکنیکی خودش برای بیان محتواهایی که در ذهن داشت، استفاده کرد. به همین دلیل است که شعرهای آخر او دشوار شده و حتی گاهی اوقات غیرقابل فهم است. البته شاید عده‌ای این شعرها را بفهمند، اما دیگر آن شوری که در شعرهای دهه‌ی ۴۰ او و در پاره‌ای از شعرهای بعدی‌اش وجود داشت، در خیلی از شعرهای آخرش وجود ندارد.

در حد نبود است. اما بعداً در شعرش نه طنز هست، نه شور هست و نه حس عمیقی که ما را برانگیزاند. بیشتر یک تفکر است.

■ اگر طنز را از مؤلفه های مدرنیته بدانیم، چگونه شاملو هم شاعری مدرن است و هم از طنز در شعرش خبر چندانی نیست؟

□ از مؤلفه های مدرنیته، طنز نیست. مؤلفه های مدرنیته، اساساً اضطراب و دلهره، احساس تنهایی و مسخ شدگی است. این سه عنصر، با رمانتیسم پیدا شده و با سوررئالیسم پیش رفته تا در ايسورد به کمال برسد. همین سه عنصر در مدرنیسم هم وجود دارد. طنز بعد از آن به وجود می آید. البته در پراتز بگویم که حرف من به این معنا نیست که در آثار پیشین طنز وجود ندارد، ولی جزو عناصر مدرنیسم نیست.

■ درباره ی سیر شعر و شاعری شاملو باید به چه نکات دیگری اشاره کنید؟

□ من فکر می کنم هر چیز و هر کسی را باید در جای خودش دید. در جامعه شناسی می گویند که بررسی دو گونه است؛ یکی ایستا و دیگر پویا. در بررسی پویا، به اثر در جریان زمان نگاه می شود که در آن زمان چه اتفاقی افتاده است و چه اتفاقی می توانسته بیفتد. اما بررسی ایستا یعنی این که پدیده یا مقوله را از جایش در بیاوریم و بدون توجه به زمان و مکان، آن را بررسی کنیم. مثلاً ما می توانیم شعر نیما را از تاریخ در بیاوریم و بررسی کنیم. به نظر من شعر نیما شعری است پر استعاره، پر دست انداز و نازبیا، جز شعرهای اولیه و اواخر عمرش که شش هفت شعر بیشتر نیست. اما یک بار، بررسی پویا می کنیم و می گوئیم نیما در هنگام مشروطیت که قرار بوده مدرنیته شکل بگیرد، پیدا می شود. حالا هر ایرادی که دارد، علتش معلوم است. اتفاقاً احسان طبری به شعر نیما ایراد گرفته بود. نیما هم به شدت ناراحت شده و پاسخ داده بود. در حالی که هردو درست می گفتند، با این تفاوت که احسان طبری، شعر نیما

■ از نظر جهان بینی در روند شعری او چه اتفاقی افتاده است؟

□ جالب است که شاملو در چند کتاب اخیرش به عرفان نزدیک شده است. او اوایل به انسان گرایی نزدیک شده بود و بعد به سمت نوعی عرفان زمینی رفت. برای من جالب است که شاملو که این قدر به سپهری فحش می داد، در شعرهای آخرش به سپهری نزدیک شد. مثلاً شعری که در آن گفت و گویی با زمین دارد، مثل صحبت یک عارف است. یا مثلاً مقوله ی هستی و نیستی بیشتر برایش مطرح است تا آزادی و زندگی و این مسائل. یعنی بیشتر به هستی و نیستی نزدیک می شود که یک مقوله ی فلسفی و عرفانی است.

■ آیا نمی توان گفت که با رفتن به سمت پیری، نوعی مرگ اندیشی وارد شعر شاملو می شود؟

□ من مرگ اندیشی در شعر او نمی بینم. در جوانی هایش مرگ اندیشی بیشتر بود، متنها با این فرق که در آن زمان، مرگ اندیشی اش بیشتر احساسی بود. در واقع، لمس مرگ در شعر او وجود نداشت، بلکه اعتراضی بود به نوع زندگی ای که در آن روزها داشت. یعنی سرکشی هایی جوانانه که البته بسیار هم زیبا بود. اما بعداً دیگر خیلی از مرگ صحبت نمی کند، بلکه بیشتر از نیستی صحبت می کند. به همین خاطر است که می گوئیم به نوعی عرفان می رسد.

■ مسأله ی دیگری که در شعرهای آخر شاملو دیده می شود، فقدان طنز و نوعی عبوسی و وقار پیرانه سر است.

□ قبول دارم. البته به رغم زندگی روزانه ی شاملو که سرشار از طنز بود، در شعرش طنز زیادی وجود نداشت. اما این عبوسی که شما می گوئید، در شعرهای آخرش وجود دارد. اتفاقاً شعرهای شاملو که در آن ها طنز وجود دارد، به نظر من خیلی شعر نیستند. اما وقتی که شاملو شاعر می شود، دیگر طنز در کارش نیست. اگر هم باشد، آن قدر کم است که

را از تاریخ درآورده بود و اشکالاتش را می دید، اما نیما شعرش را در تاریخ می دید.

■ یعنی شاملو را هم باید در تاریخ دید؟

□ بله، همه چیز و همه کس را باید در تاریخ و در جای خودش دید که چه دستاوردهای تاریخی داشته است. ما ایرادهایی که از شاملو به نظرمان می رسید، گفتیم. یعنی حرف ما به این معنا نیست که شاملو ایرادی ندارد. مثلاً گفتیم که در بعضی از شعرهایش منطق هنری وجود ندارد. بنابراین، وقتی که می گوئیم در تاریخ نگاه کنیم، معنایش این نیست که ایرادهای کار او را ببینیم، بلکه می خواهیم ببینیم که یک فرد چه امکاناتی داشته و با آن امکانات، چه کارهایی می شد کرد. اصلاً نباید افراد را با همدیگر مقایسه کرد. شاملو در سال ۱۳۴۸ که دوره‌ی شکل گیری جنبش چریکی در ایران بود، یک شعرخوانی در دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران داشت. وقتی شاملو می خواست شعر بخواند، همین رفقای روشنفکر ما بلند شدند و گفتند تو برو برای زنت شعر بگو! تو اصلاً شاعر نیستی و شعرهایی که برای زنت می گویی، چه ربطی به خلق و ملت دارد؟ آل احمد دخالت کرد و گفت که شاملو بچه‌ی بدی نیست، بگذارید شعر بخواند. قصدم از بیان این ماجرا قصه گویی نبود. می خواستم بگویم که شاملو جوابی عالی به آنها داد. او گفت که من دارم به اندازه‌ی وسع و توانایی خودم خانه‌ای می سازم. قدرت من همین قدر است.

وگرنه ممکن است شما سؤال کنید که نصرت رحمانی از شاملو مدرن تر نبود؟ بله، مدرن تر بود، اما نتیجه‌ی کار کدامشان بیشتر بوده است؟ البته می شود بررسی کرد که چرا نصرت که آن قدر خوب شروع کرد و جرقه‌های درخشانی در شعرش بود، چرا شاملو نشد. یعنی در مجموع، جامعه‌ی شعرخوان، شاملو را بیشتر از نصرت می پذیرفتند. در حالی که نصرت در شعر مدرن تر بود و خیلی چیزها را گفته بود که شاملو با احتیاط به آن‌ها نزدیک

می شد. فروغ فرخزاد حرفی درباره‌ی شاملو زده که بسیار درخشان است؛ او گفته است که شاملو به جای این که از معشوقش حرف بزند، از عشق حرف می زند. این اتفاقاً از نشانه‌های مدرنیسم نیست. اما با این اوصاف، فرضاً هم که از این زاویه شاملو مدرن نباشد، آیا این به آن معناست که کارش بی ارزش بوده است؟ اصلاً به فرض مدرن نبوده، اما یک خواننده خوانده و کیف کرده است. مگر جامعه‌ی ما چقدر مدرن است که شاملو به تنهایی باید این قدر مدرن بوده باشد؟ حد پیشرفت جامعه‌ی ما همین بوده و شاملو هم به هر حال نماینده‌ی شعری این جامعه است.

■ حالا فکر می کنید که اگر با گذشت زمان، نسیم بیشتری از مدرنیته به جامعه‌ی ما بوزد، کدام بخش از اشعار شاملو با اقبال بیشتری روبه رو خواهد شد؟ □ این گونه پیش بینی‌ها ضرورتی ندارد. برای این که خود دنیا روی هواس است. مادر این جهان لایتناهی، ماهی کیلکاهم نیستیم! معلوم هم نیست که جهان باقی خواهد بود یا نه. جهان میلیاردها سال عمر دارد و ما قرار است ۶۰-۵۰ سال زندگی کنیم. مثل حباب روی آب. بنابراین مهم نیست که شاملو در آینده وجود خواهد داشت یا نه. چون معلوم نیست که جهان وجود داشته باشد. اما اگر منظورتان این است که کدام بخش از شعر شاملو امکان باز تولید خواهد داشت، من فکر می کنم آن بخش‌هایی این امکان را دارند که به شعریت شعر نزدیک ترند و از منطق خبری و گزاره نویسی در آنها اثری نیست. این شعرهاست که می ماند. اما این مسائل در شعرهای شاملو تلفیقی است. من همیشه یکی از میل هایم این بوده که گزینه‌ای از شعرهای شاملو، آن گونه که خودم دوست دارم، دریاورم. منتها دیگر انگیزه‌ای برای این کار ندارم و ضرورتی هم نمی بینم ولی اگر این اتفاق می افتد، بحث‌های ما روشن تر می شد که شاملو در کجاها به شعریت شعر نزدیک تر شده است.